



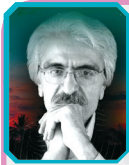
ضمیمه ادبی‌خبری روزنامه اطلاعات

سه‌شنبه ۲۴ مهر ۱۴۰۳ - سال نودونهم - شماره ۲۸۷۸۶

به بهانه اولین سالگرد قتل داریوش مهرجویی و همسرش

قصه‌های تراژیک مهرجویی





• جلال رفیع

داستانی واقعی برای آنها که نمی دانند یا فراموشکارند یا

برای جنگ ندیدگان انقلاب ندیده!

هجوم وحشیانه ارتش صدام به خاک وطن، صحنه‌های اینگونه را بسیار پدید آورد و بسیار تکرار کرد. چه مادران بارداری که خوارها خاک و سنگ بر سرشان آوار می‌شد و چه کودکان بی‌گناهی که در خانه‌های موشک خورده ذغال می‌شدند. گلناز هم با وجود ایمان و توکل مثال‌زدنی‌اش، از همین می‌ترسید. او «مادر» بود و از وقتی که عکس کودک ذغال شده را در روزنامه دیده بود، مدام به شاهین کوچولو نگاه می‌کرد و می‌لرزید. هر آژیر، برای مادر یک «شوک» هولناک بود.

بیست سال بعد. شاهین، جوان رشید بلندقامت، گلناز - مادر - را در آغوش گرفته بود و اشک‌ریزان و کشان‌کشان به بیمارستان می‌برد. گلناز در اوج بیماری افسردگی‌اش تلاش می‌کرد تا از آغوش فرزند بگریزد. بس که مقاومت می‌کرد، دست و پایش زخمی شده بود.

همیشه بیمار بودن را اتهام می‌دانست و فرزند را نیز دشمن می‌شمرد. دشمنی که همدست دشمنان دیگر (پزشکان و پرستاران) شده است. و این قصه پر غصه در طول سال‌ها بارها تکرار شده بود.

جنگ در سال ۶۷ تمام شد، اما در خانه گلناز ادامه یافت. تا؟ ۷۷ ... تا؟ ۸۷ ... تا؟ ۹۷ ... تا؟ ...! خدا می‌دانست.

آن روز شاهین، گلناز را علیرغم فریادهای بی در پی‌اش (یا فاطمه زهرا، یا قمر بنی‌هاشم، یا امام غریب) برای چندمین بار در بخش بیماران اعصاب و روان (اسکیزوفرنی) بستری کرد.

چشم‌های شاهین، بس که گریسته بود، دو کاسه خون بود. آمپول مخصوص، بیمار را به خواب فرو برد.

شاهین هنوز پایش را از بیمارستان بیرون نگذاشته بود که صدای آشنایی در فضا طنین افکند:

روز وصل دوستداران یاد باد..... یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد... یاد باد

اما کودک آن روز، فارغ از این نکته‌سنجی‌ها عبور می‌کرد. همچنان همراه با آن «غزل/تصنیف» سر می‌جنباند، دست می‌افشاند و حال می‌کرد. و چه عشقی می‌کرد! مبتلا گشتم در این بند و بلا کوشش آن حقگزاران یاد باد گرچه صد رود است از چشم روان زنده رود باغکاران یاد باد راز حافظ بعد از این ناگفته ماند ای دریفا.....

- توجه! توجه!... علامتی که هم اکنون می‌شنوید، اعلام خطر یا وضعیت قرمز است و معنی و مفهوم آن این است که حمله هوایی انجام خواهد شد، محل کار خود را ترک و به پناهگاه بروید!...

آژیر خطر، با آهنگ وحشت آفرینش به صدادرآمده بود. از تلویزیون، از رادیو، از بلندگوی دانشگاه، از بلندگوی مسجد و از در و دیوار، ترس می‌بارید. صدای هراس‌آور پدافندهای هوایی هم به گوش می‌رسید. اوضاع و احوال چنین شده بود که ناگهان برق هم رفت و دیگر نورعلی نور شد!

آژیر خطر، پدافند هوایی، خاموشی و تاریکی، از کار افتادن آسانسور، فریاد بچه‌هایی که دست در دست مادران شان پله‌های تاریکی را در راهروهای طبقاتی ساختمان پشت سر می‌نهادند، گریه کودکانی که به سوی پناهگاه می‌دویدند و بر زمین می‌افتادند، کمک‌طلبیدن بیماران و پیرانی که ... چه بگویم؟ از کدام اوضاع و احوال بگویم که اوضاع به سمتی و احوال به سمتی دیگر می‌رفت!

- شمع را جلو بیار، صورت بچه کیود است، از وحشت می‌لرزد. گلناز مثل جرقه از روی سجاده به سوی شاهین پریده بود. شاهین، خود را در آغوش گلناز پنهان کرده بود.

هر بار که آژیر خطر به صدا درمی‌آمد و هرگاه که برنامه کودکان (کارتون‌های کودکان تلویزیون) قطع می‌شد، شاهین کوچولو می‌فهمید که دنیا به آخر رسیده، شهابسنگ‌های سرگردان به زمین اصابت کرده، قیامت برپا شده و «ادالشمس کورت» و «ادالشمس انکدرت»!

پرشان شود «گل» به باد سحر نه «هیزم» که نشکافش جز تبر

«گلناز» تسبیح صد دانه فیروزه رنگش را در دست می‌چرخاند و آهسته زیر لب «الله اکبر» می‌گفت. نماز مغرب را خوانده بود و نگاهش را به سجاده ای که رو به قبله دارد دوخته بود. با خود می‌اندیشید: - مسجدالحرام چقدر زیباست. این همان سجاده‌ای است که سال‌ها پیشتر در بازار مکه خریده‌ام. تصویر کعبه را با تار و پود سجاده بافته‌اند. الله اکبر، چه زیباست. الله اکبر، چه زیباست...

روز وصل دوستداران یاد باد، یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد، یاد باد

- عجب پشتکاری دارد این بچه! مگر یک نوار موسیقی را چند بار گوش می‌کنند؟ «خسته نشدی پسرم»؟...

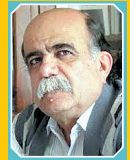
صدای نواری که در دستگاه ضبط صوت می‌چرخید، همچنان به گوش می‌رسید. این، صدای نوار تازه به بازار آمده‌ای بود که هر روز و هر شب در فضای خانه طنین می‌افکند. شاهین کوچولو با وجود این که هنوز دو ساله هم نشده بود، به صدای شجریان عشق می‌ورزید.

و چون در سخن گفتن و زبان بازکردنش تاخیر شده بود، به محض پایان یافتن آن نوار دست و پا را به سرعت و شدت تکان می‌داد، حال گلابه و گریه می‌گرفت و پشت سر هم به نوار خاموش اشاره می‌کرد که: «... انا... انا... انا...!»، یعنی باید این نوار موسیقی محبوب را دوباره به حالت اول برگردانید تا آن غزل - تصنیف «حافظ/ شجریان» مجدداً همراه با موزیک و موسیقی خوانده شود!

کامم از تلخی غم، چون زهر گشت بانک نوش شاد خواران یاد باد، یاد باد

کدام راز و رمز در دل این «غزل/ تصنیف» نهفته بود که کودکی چنان خردسال را چنین بزرگسالانه مجذوب می‌کرد؟ در «یاد باد» این ترانه تاریخی، «بانگ گوش» کدام «شادخواران» موج می‌زد و در گوش هوش کودک زبان بسته می‌ریخت...؟

۱۱۱



دکتر میرجلال‌الدین کتازی

جنگی از جستارها

حماسه؛ ستیز ناسازها

جفت از دید زبان شناسی تاریخی با یوغ هم ریشه است. می‌دانید که یوغ آن پاره چوبی است که بر گردن ورزایان یا گاوان شخم می‌نهند. برای آنکه آن دو در کنار هم بمانند، زمین را شیار بکشند. اگر به دلخواه با هم می‌مانند نیازی به یوغ نبود.

جفتی هنگامی معنی دارد که آن دو که با هم پیوند می‌گیرند، ناسازان یکدیگر باشند. در دو کمانه بگوئیم، گاهی به خامی پنداشته می‌شود که آن جفت یعنی زن و شوهر باید با یکدیگر هماهنگ باشند. پسندهای یکسان داشته باشند. نگاه شان به زندگی همساز باشد. اگر چنین باشد جفتی در کار نیست. زن باید در جفتی، زنی خود را بیش از هر زمان پاس بدارد و بورزد، به نمود بیاورد و مرد هم.

برای اینکه این دو دویاره ناساز گسسته از یکدیگرند که می‌باید سرانجام همدیگر را بیابند. اگر زن وا بدهد، مانند مرد خود بشود یا مرد وا بدهد و خوی و منش زن خود را بستانند، آن زندگانی به سامان نخواهد رسید. آن زندگی کامگارانه است، با بخت یاری و همراه است که زن و شوهر بتوانند با همه ناسازی به سازگاری برسند. زندگی زناشویی به راستی حماسه است.

آسان نیست کسی که تن در می‌دهد به پیوند زناشویی. به کاری حماسی دست می‌یازد و باید آماده کشاکش و گیراگیر باشد. اما این گیراگیر و کشاکش، سازنده است. افزاینده و برآزنده است. برای این که زن و مرد را مایه می‌دهد و به کمال می‌رساند. هیچ کدام از این دو به تنهایی نمی‌تواند به سرآمدگی و کمال برسد.

پس حماسه، ستیز ناسازهاست. این ستیز، نموده‌ها و کارکردهای گوناگون دارد. از نبرد ایزدان و خدایان در آسمان آغاز می‌گیرد تا می‌رسد به نبرد پهلوانی زمینی، با خدایان و ایزدان در پی آن به رویارویی و کشاکش در میانه دو تبار و دودمان. بخش بیشترین شاهنامه را این کشاکش ساخته است.

رویاری ایرانی و توران. یا سرانجام رویاری و کشاکش دو پهلوان با هم. این خردترین و فروکاسته‌ترین نمود حماسه است. دو پهلوان با یکدیگر می‌جنگند. رستم و سهراب، رستم و اسفندیار. اما اگر از این دیدی که گفته شد، باریک، این کشاکش‌ها را بنگرید در نهان و نهاد آنها به آن بنیاد حماسه می‌رسید. ستیزندگان، آمیزندگان. اگر رستم با سهراب می‌جنگد به راستی با خود، نبرد می‌آزماید. اگر رستم با اسفندیار می‌جنگد با سویی دیگر از خود در کشاکش است.

نبرد رستم و اسفندیار هموردی پهلوانی و پادشاهی است که از یکدیگر ناگذیرند. اگر پادشاه تاجدار است، پهلوان تاجبخش است. در این نبرد نمادین، این دو که ناسازان یکدیگرند و ناگذیران هم، در برابر همدیگر می‌ایستند. هم از این روست که رستم با کشتن اسفندیار زمینه نابودی خود را فراهم می‌آورد.

ناگذیر بودم این اندک را دربار سرشت و ساختار حماسه با شما بگویم تا بتوانیم پیوند حماسه را با عرفان یا پهلوانی با درویشی را به شایستگی بررسییم و بشناسیم. گفتیم فروترین و خردترین مرزی که حماسه بدان می‌تواند رسید در فرهنگ و ادب حماسی رویاری و پهلوانی است. فروتر از آن پنداشتی نیست. اما نکته در آن است که کار با آن رویاری به فرجام نمی‌رسد. این کشاکش، ستیز و هموردی هم چنان می‌یابد. امادر قلمروی دیگر که قلمرو درویشی است.



تقویم ادب و هنر به روایت یک قرن انتشار روزنامه اطلاعات - ۷۶

قصه اندوهبار نخستین عمارت اپرای ایران در خیابان فردوسی

۲۴ مهر ۱۳۳۶

در چنین روزی در جریده اطلاعات، یکی دیگر از وقایعی که باعث شد اولین سالن اپرای ایران در تهران توسط شهرداری به حراج گذاشته شود، از زبان یکی از دست اندکاران ساخت این بنای زیبا در خیابان علاءالدوله (فردوسی فعلی)، شرح داده شده که در جرای خود قابل تامل است. ساختمانی که از آن یاد می‌کنیم، بنایی است که به همان شکل اولیه، هنوز هم در خیابان فردوسی پا برجاست



روزگاری دایره مرکزی بانک رهنی ایران و زیرپوشش بانک ملی ایران بود و قبل از آن متعلق به شهرداری تهران. در شرحی که در بخش «اطلاعات آنلاین» روزنامه اطلاعات (در تلگرام) درباره این واقعه آمده، نوشته شده است: غلامحسین ابتهاج، شهردار وقت تهران در شهریور ۱۳۳۳ اعلام کرد که ساختمان اپرای تهران - تئاتر شهر - که ساخت آن از دهه ۱۳۲۰ نیمه کاره مانده بود، به قیمت ۳۰۰ هزار تومان به بانک رهنی فروخته شده است. در زمان رضا شاه، عملیات احداث سالن اولین تئاتر شهر تهران که به ساختمان اپرا مشهور بود، در خیابان فردوسی، محل کنونی ساختمان مرکزی بانک مسکن آغاز شد. با اشغال ایران در ابتدای دهه ۱۳۲۰ ادامه ساخت بنای اپرای تهران برای همیشه متوقف شد. روزنامه اطلاعات ۸ شهریور ۱۳۳۳ از سخنان شهردار وقت تهران گزارشی منتشر کرد. شهردار در تصمیم ساخت ساختمان تئاتر و هتل بزرگ شهر در محل کنونی پارک دانشجو تهران خبر داد. در اینجا دو نما از عمارت اپرای قدیم و بانک مسکن مرکزی وشعبه فردوسی را از آن روزگار را مشاهده می‌کنید.

هنرنمایی نوازندگان نابینای تهران در بیمارستان زنان همدان

۲ مهر ۱۳۳۴



در روز سوم مهر سال ۱۳۳۴ گزارشی کوتاه در صفحه شهرستان های جریده اطلاعات به چاپ رسید که فرصت نشد آن را در صفحه مربوط به روز سوم مهر بیاورم، اما دلم نیامد که از یادآوری این واقعه زیبای هنری در آن روزگار صرف نظر کنم. در این گزارش آمده است: «چند روز پیش به دعوت شیرو خورشید سرخ، دسته نوازندگان نابینای تهران به سرپرستی آقای ابراهیمی، جهت اجرای برنامه های هنری وارد همدان شدند.» اعضای این ارکستر، محمد احمدزاده نوازنده آکاردئون، علی بارزی نوازنده ویلن، منوچهر بختیاری نوازنده ترومپت، تقی زاهدی نوازنده مارلئون و رمضان بدایعی نوازنده ضرب بودند.

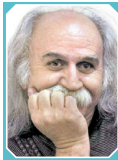
جازدن «گربه سیاه» به جای فیلم «گرفتن یک دزد»

۲۴ مهر ۱۳۳۷

در چنین روزی در جریده اطلاعات اعلام شد که فیلم «گربه سیاه» از آثار آلفرد هیچکاک، در سینماهای تهران اکران می‌شود؛ در حالی که خیلی ها در آن شرایط محدود اطلاع نداشتند که اساساً آلفرد هیچکاک فیلمی به این نام نساخته است و آنچه در آن روزگار در سینماهای تهران اکران شد، همان فیلم «گرفتن یک دزد» بود که از فیلم های نه چندان مهم آلفرد هیچکاک به شمار می‌آید.



«گرفتن یک دزد» (To Catch a Thief)، فیلمی در ژانر کمدی سیاه، دلپره آور، عاشقانه و معمایی به کارگردانی آلفرد هیچکاک، از فیلمنامه ای به قلم جان مایکل هیز بود که بر اساس رمانی به همین نام نوشته «دیوید داج» در سال ۱۹۵۲ است که در سال ۱۹۵۵ منتشر شد. از بازیگران آن می‌توان به کری گرانت، گریس کلی و جسی رویس لنڈیس اشاره کرد.



حسن فرازمند

اکران فیلم «ترس ناگهانی» در سینما کریستال لاله زار

۲۴ مهر ۱۳۳۵



در چنین روزی دراعلانی در جریده اطلاعات اعلام شد که تقویم فیلم «ترس ناگهانی» از ساخته های «دیویدمیلر» در سینما کریستال اکران می‌شود. این اثر یک فیلم هیجانی بود که در سال ۱۹۵۲ منتشر شد و بازیگرانی چون: جک پالانس، گلوریا گراهام، جوان کرافورد، مایک کانتز، تیلور هولمز، بروس بنت و استل اتر در آن حضور داشتند.

فیلم روسی «وقتی که لک لک ها پرواز می‌کنند» در تهران

۲۴ مهر ۱۳۳۷



در چنین روزی دراعلانی در جریده اطلاعات اعلام شد که فیلم سینمایی «وقتی که لک لک ها پرواز می‌کنند» ساخته سینمای شوروی در سینماهای دنیا و دیانا به نمایش درمی‌آید. درباره فیلم لک لک ها پرواز می‌کنند، نوشته اند که این اثر از آثار سینمای فاخر شوروی است که در سال ۱۹۵۷ که توسط «میخائیل کالاتوزوف» کارگردانی شده است. از بازیگرانی که در این فیلم درام و عاشقانه به ایفای نقش پرداخته‌اند، می‌توان تاتیانا سامویلووا، الکسی باتالوف، واسیلی مرکوف و الکساندر شورین را نام برد.

اکران فیلم «آقای اسکانس» در سینماهای تهران

۲۴ مهر ۱۳۳۷



در چنین روزی اعلام شد که فیلم «آقای اسکانس» به کارگردانی امین امینی و محصول سال ۱۳۳۷ در چند سینمای ایران اکران می‌شود. داستان فیلم از این قرار بود که مردی متمول که بسیار پول‌پرست است، کاباره‌ای دارد و همیشه مستخدم وفادارش را تحقیر می‌کند؛ تا این که می‌فهمد مستخدمش صاحب ارث کلانی شده است و ناگاه ورق برمی‌گردد.

در این فیلم، بازیگرانی چون: اصغر تفکری، رضا کریمی، هوشنگ سارنگ، کنعان کیانی، محمد خامه سیفی، تاج‌الملوک احمدی، مورین، عبدالله محمدی، نصرت‌الله کنی و فریده نصیری حضور داشتند. با این حال این فیلم از آثار سطحی سینمای ایران در آن روزگار به شمار می‌رفت و یادم هست که در دهه ۴۰ در سینما آرپای ورامین، سه روز فقط در اکران بود و کسی به تماشای آن نرفت و هیچ کمکی هم به اصغر تفکری که آن روزگار گرمی گیشه تئاترهایی را در لاله زار داشت، نکرد.



یادداشت های پراکنده

محمد صالح عطا

دوست بی‌تریت و نگوگ!

یک روز خانم راشل، دوست بی‌تریت و نگوگ، به ریشخند می‌گوید:
- و نسان، گوش راست تو چه زیباست!
و نگوگ می‌پرسد:
- به واقع می‌گویی؟
خانم راشل، ولنگارانه، سرش را تکان می‌دهد. و نگوگ گوش خود را می‌برد و به او می‌دهد. شما حتماً تابلوی خودنگاری و نگوگ با گوش بریده، پانسمان روی گوش، کلاه پشمی، پیپ و کت قهوه‌ای‌اش را دیده‌اید.
و نگوگ یک نفر «بوهمین» بوده. بوهمین کسی است که از بیرون چشم خود به جهان نگاه می‌کند. بوهمین یک نفر سوم شخص است. از هرگونه تصبیبی خالی است. جهان‌بینی متفاوتی دارد. چشم درونش عقاب است با دوربینی شگفت.



از دیگر ویژگی‌های بوهمین این است که وارد بحث‌های بیهوده و پیش پا افتاده نمی‌شود. آنها باسوادند. پر شده از دانش ناب. بوهمین‌ها کتاب‌خوانند، اما گنجینه دانش خاموش خود را با مانند خود در میان می‌گذارند؛ نه با آنها که درباره همه چیز نظر می‌دهند و روی دانش سطحی و شفاهی خود اصرار می‌ورزند.

«مارک توابن»، بنیان‌گذار بوهمین‌ها، توصیه کرده که با اشخاص کم‌سواد بحث نکنید. زیرا آنها استعداد شگفتی دارند تا در هر بحثی شما را تا حد خودشان پایین بکشند و با تجربه‌هایی که در همان سطح پایین دارند، شکست‌تان بدهند. البته بوهمین‌ها دست‌کم سه معنی دارند. برخی به کسی بوهمین می‌گویند که افکار و رفتار پیش‌بینی نشده‌ای دارند. این طایفه بیشتر از گروه نخبگان، به ویژه هنرمندها هستند. از سده نوزده ترسایی به نویسندگانه، نقاش‌ها، موسیقیدان‌ها و هنرپیشه‌ها و مانند ایشان که افکار و رفتار غیرمتعارفی دارند، بوهمین می‌گویند. برای روشن شدن حال و کار بوهمین‌ها مثالی می‌آورم. اما با این که خود ما در گذشته و امروز، بوهمین‌های مشهور بسیاری داریم، ترجیح می‌دهم از نمونه بیگانه مثال بیاورم. شاید بعداً یکی دو بوهمین ایرانی [تولید داخل!] هم مثال بزنم. و نگوگ، نقاش آهان‌آهان دار هلندی، آشکارا یک نفر بوهمین بود. هنرمندی با تهیدستی‌های بزرگ که همه زندگی را با باری برادرش تئو گذراند. او را با هر سنگی که وزن کنی، یک نفر بوهمین بوده است. در یک روز سرد زمستانی، کنار آتش، دختر خانی را از پدرش خواستگاری می‌کند. پدر دختر می‌گوید: من دخترم را به شما نمی‌دهم؛ زیرا هنرمندها در بی‌وفایی مشهورند. آنها اهل وفای به عهد نیستند. و نگوگ می‌گوید:

- این شایعه درست نیست.

و همانجا برای نشان دادن وفای خود و دیگر هنرمندها دستش را روی شعله آتش نغمه می‌دارد تا که دستش می‌سوزد. تاول‌ها می‌زند و در همان حال می‌گوید:
- ملاحظه می‌کنید که قضاوت شما درست نیست. هنرمندها مردمی وفادار به عهدند، باور کنید!



• رضا صائمی

به بهانه اولین سالگرد قتل داریوش مهرجویی و همسرش

قصه های تراژیک مهرجویی



در سال ۹۷ با او گفت‌وگویی انجام داده بودم که گفته بود: «من آنچنان که باید و شاید، از مسیر فیلمسازی‌ام در ایران راضی نیستم.

برای این که دائماً در جنگ و جدال یا در معارضه با سیستم نظارت و سانسور بودم. چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب.

بسیاری از کارهای من، از «گاو» گرفته تا «پستیچی» و «دایره مینا» و «مدرسه‌ای که می‌رفتیم»؛ از یک سال تا سه سال توقیف بودند، یا سانسور شدند. جالب این که همین فیلم‌ها که بعداً اجازه اکران گرفتند، در فستیوال‌ها و جشنواره‌های مختلف داخلی و خارجی جایزه گرفتند. اما همیشه این شیخ سانسور و توقیف، به شکل یک اضطراب درونی و آزاردهنده همراه من بود.»

در همین گفت‌وگو، او درباره شرایط فیلمسازی در این زمانه گفته بود: «الان همه چیز در وضعیت بحرانی و عجیب و غریبی قرار دارد که هیچ چیز سر جای خودش نیست و نوعی سردرگمی و سرگردانی را در جامعه شاهد هستیم.

به نظرم فرهنگ و هنر در این مواقع و شرایط سخت نمی‌تواند نقش و کارکرد اصلی خود را ایفا کند. سینما هم در این شرایط به قدری دچار مشکلات اقتصادی و کم‌بضاعتی می‌شود که نمی‌توان انتظار داشت به جریان‌سازی دست بزند.»

با این همه، حالا نه زمان بررسی کارنامه که ضرورت پیگیری پرونده اوست تا روشن شود چه کسانی با چه انگیزه‌ای به سینمای ایران زخم کاری زدند. حالا نه زمان تسلیت گفتن که زمان محکوم کردن این اتفاق شوم است که او نمرده، به قتل رسیده است.

گرچه او میراث بزرگی برای سینمای ما به جا گذاشت، اما جامعه سینماگران در حال حاضر باید وارث خون او باشند و به دادخواهی بیندیشند. بزرگی این فاجعه در همین یک جمله کافی است: «داریوش مهرجویی را کشتند». و هیچ چیز مهمتر از این نیست که چرا...؟ چرایی که حالا در نخستین سالگرد این فاجعه، همچنان بی پاسخ مانده است. یادش جاودان....

فیلم اقتباسی خوب؟... گاو، دایره مینا، مهمان مامان.

کمدی اجتماعی جذاب دوست داریم؟... اجاره‌نشین‌ها.

فیلم روشنفکرانه را می‌پسندیم؟... هامون، درخت گلابی.

سینمای زنانه؟... سارا، لیلا، پری و بانو.

فیلم موسیقی‌محور؟... سنتوری و لامینور. او در هر ژانری که فیلم ساخته، رد چند اثر ماندگار و گاه شاهکار از خود بر جای گذاشته است. مگر یک فیلمساز باید چند فیلم خوب بسازد که وقتی می‌خواهی خاطرات خوبت را در حافظه سینمایی‌ات مرور کنی، باید از فیلم‌های او عبور کنی. اگر او تنها یک فیلم «هامون» را هم ساخته بود، برای یک عمر اعتبار او کافی بود. فیلمی که تاریخ مصرف ندارد که هیچ، مصرف تاریخی هم پیدا می‌کند.

حتی مرگ تراژیک خود مهرجویی را می‌توان با ارجاع به آن نشانه‌شناسی کرد. حالا بماند که او به‌نوعی منجی سینمای ایران بعد از انقلاب بود که فیلم «گاو» نگذاشت تا افراطیون دوآتشه، سینما را برای همیشه تعطیل کنند. گرچه او در این مسیر پر فراز و نشیب، همواره با حذف و ممیزی و سانسور مواجه شده و حتی گفته که مسیر فیلمسازی‌اش را سانسور تعیین کرده و حالا مسیر زندگی‌اش را ساطور قاتلان!



یک سال از قتل فجیع یکی از بزرگترین فیلمسازان ایرانی می‌گذرد. چنان که هنوز باورش سخت است که چنین پایان تلخ و هولناک و تراژیک برای او رقم بخورد که استاد را نه با مرگ که با قتل از ما بگیرد. قتلی چنان فجیع و سلاخی‌شده که در باور و تحمل هم نمی‌گنجد.

آنگاه دو سکانس از «هامون» را به یاد می‌آورم. یکی آنجا که هامون روزنامه را باز می‌کند و چشمش به تیتری از سر بریدن عده‌ای در پاکستان می‌خورد و بهت‌زده می‌شود و حالا ۳۴ سال بعد خالق هامون به همان تقدیر دچار می‌شود. سکانس دیگر نیز مربوط به همان اوایل فیلم و کابوس هامون است که می‌گوید: «خواب دیدم که در سردابه قرون وسطایی سلاخی شدم».

حالا انگار این کابوس شوم برای کارگردان هامون تعبیر شد. حالم شبیه حال هامون است وقتی به دکتر روانکاو (جلال مقدم) این شعر نیما را در اوج استیصال می‌خواند که: «ما اویخته‌ها به بجای این شب تیره بی‌اوزیم قیای ژنده خویش را».

روزگار عجیبی است. روزی محسن مخملباف در دوران تندروی‌هایش گفته بود دوست دارم به خودم نارنجک ببندم و مهرجویی را بغل کنم! گرچه حالا او در موضعی دیگر قرار گرفته، اما روزگار به‌گونه‌ای پیش رفت و سرنوشت جوری رقم خورد که مهرجویی منفجر نشد، اما سلاخی شد. به شکلی هولناک سلاخی شد. مرگی تراژیک که انگار فیلمنامه‌ای از سینمای کیمیایی است. با قصه‌ای ملتهد و آمیخته با چاقو و قتل و خون و...

دردناک است؛ دردناک که قاتل هر که بوده، اینگونه فجیع به قتل کسی برخاسته که سرشار از شوق زندگی بود و زیستن را خیام‌وار، چه عمیق و شورمندانه، روایت می‌کرد. نه قصد دارم و نه توانش را که به کارنامه مهرجویی بپردازم. کارنامه او آنقدر پر بار و گسترده است که در این مجال اندک نمی‌گنجد. تنها به این اشاره می‌کنم و به این پرسش پاسخ می‌دهم که ما از سینما چه می‌خواهیم؟...

۱۰۰

همدل با بیدل

محمدکاظم کاظمی



حنای دست نگار ما

صف رنگ لاله به هم شکن، می‌جوش گل به زمین فگن به بهار، دامن ناز زن ز حنای دست نگار ما کاربرد «حنا» در شعر بیدل، بسامد بالایی دارد و هم از این روی، آشنایی با جهات و جوانب مختلف آن برای فهم بسیاری از بیت‌های شعر بیدل و نیز التذاذ از آنها به کار می‌آید.

یک جلوه حنا در شعر بیدل، به سبب رنگ سرخ آن است و شباهتی که از این جهت با گل پیدا می‌کند. در بیتی که نقل کردیم، به این جنبه اشاره شده است. گفتنی است که «دامن ناز زدن به بهار» در اینجا یعنی ناز فروختن و احساس برتری کردن نسبت به بهار.

اما سرخی رنگ حنا از جهتی می‌تواند با سرخی رنگ خون قرین دانسته شود و این خود موجد تصویرها و مضمون‌های بسیاری است. هم در شعر بیدل و هم در شعر دیگران. بیدل بارها به این موضوع اشاره دارد:

به دست و تیغ کسی خون من حنا بسته‌ست
به حیرتم که عجب تهمتیه به جا بسته‌ست

گاهی نیز البته از «رنگ» حنا یک برداشت دیگر می‌شود، ارتباط آن با «رنگ تعلق»:

عالمی را الف رنگ از تنزه بازداشت

دست‌ها اینجا به افسون حنا بیکار شد

اما این بیکار شدن، خودش باز داستانی دارد. تعبیر «دست کسی را در حنا گذاشتن» در زبان محاوره ما هم به کار می‌رود که کنایه از بیکار ساختن یا معطل ساختن شخص است. در شعر بیدل هم به همین اعتبار، بارها حنا با «بیکاری» نسبت داده شده است:

کجا دیدم؟ ندانم آن کف پای حنایی را

که من عمری است گرد عالم بیکار می‌گردم

خب از طرفی می‌شود تصور کرد حنایی که به دست یا پای معشوق مالیده می‌شود، در واقع به دستبوسی یا پای‌بوسی او رسیده است. بیدل در جاهایی به این قضیه اشاره می‌کند، ولی چنان که عادت اوست، نه با همین بیان ساده که بگوید حنا به دستبوسی او رسید، بلکه مثلاً می‌گوید که بعد از مرگ ما، در خاک مزار ما حنا بکارد، تا حنایی که از اجزای بدن ما می‌روید، به پای‌بوسی آن معشوق برسد:

شاید به پای‌بوسی نازیم بعد مردن

غیر از حنا مکارید در خاک مشهد ما

و البته گاهی نیز جنبه عاطفی دیگری به شعر می‌بخشد، این که چرا حنا به دستبوسی آن معشوق رسید، ولی من نرسیدم:

کسی یارب مبادا پایمال رشک همچشمی

حنا چندان که بوسد دست او، خون می‌کند ما را

در این بیت البته تناسب‌هایی دیگر هم در کار هست. تناسب «دست» و «پای» و نیز «حنا» و «خون». یعنی هرچند «خون شدن» در اینجا به معنی رنج‌دیدن است، ولی به واسطه رنگ خون، با حنا هم ارتباطی غیرمستقیم دارد.

و در پایان خوب است بیتی را نقل کنیم با مضمونی تازه و اغراقی غریب. در توصیف ظرافت و نازکی دست معشوق می‌گوید که حتی همین حنا هم دست تو را می‌آزارد. پس بهتر است که اول دستکش ببوشی و حنا را بر روی دستکش ببندی:

تو با این پنجه نازک، چه لازم رنگ‌ها بندی

ببوشی بهله و بر بهله می‌باید حنا بندی

دربارهٔ چهار فیلم کوتاه از «وس اندرسن»، کارگردان سینمای آمریکا

کارگردانی شگفت‌انگیز

• مازیار فکری‌ارشد



نگاهی به رمان «تار تاریکی»

نوشته بهاره ارشد ریاحی

خیابان شلوغ زندگی

محمد رضا حبه‌زاده

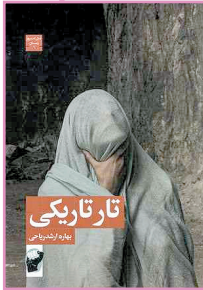
با رهام، توی کافه نزدیک دانشکده شان قرار می‌گذارد. پاتوق ساعات خالی بین کلاس‌ها. انگار صد سال پیش بود. می‌نشست روی صندلی ناراحت لهستانی، پشت به پنجره و با همکلاسی هایش درباره‌ی همه چیز بحث می‌کرد.



جنگ سرد خاورمیانه، فرجام برجام، مرگ ملکه، سیاره جدید اکتشافی ناسا، ببر ایرانی، شعر نمایی خالی از نیما... و چرا باید پشت آن میز برای تمام دنیا تصمیم می‌گرفتند؟ توی چشم عکس‌های کافکا، شاملو، شجریان، شازده کوچولو، رابرت دنبرو راننده تاکسی و چه گواری بالای دیوار صندوق؟

رهام زودتر رسید. یک گروه کوهنوردی

هم از راه می‌رسد. می‌خواهند پشت میز آنها بنشینند. رهام با یکی از آنها بحث می‌کند. دنا می‌گوید: «نکن». می‌روند پشت میز گرد و کوچک توی دنج تاریک. دنا می‌گوید: «همیشه دوست داشتم اینجا بشنم». رهام نفسش را رها می‌کند و چشم بر نمی‌دارد از گروه خوش‌خنده: «اینا چه کوهنوردی هستن که سیکار می‌کنند؟!...»



رمان «تار تاریکی»، نوشته بهاره ارشد ریاحی، توسط نشر لاف، روانه بازار کتاب شده است. شخصیت اصلی این رمان، دختر جوان دانشجویی به نام «دنا» است که به دلیل ورشکستگی پدرش ارسلان جابری، به طور ناگهانی مقابل کوهی از مشکلات قرار می‌گیرد.

حسابدار شرکت پدرش اختلاس کرده، گرفتاری‌های مالی زیاد شده، نرگس همسر ارسلان برای دیدن برادرش به آلمان رفته و غیابی تقاضای طلاق داده، ارسلان برای پیدا کردن نرگس بی‌خیال همه چیز شده و ایران را به مقصد هامبورگ ترک می‌کند.

حالا دنا تک و تنها مانده با هزاران مشکل، از ورشکستگی پدر گرفته تا آبروریزی‌های طلبکاران، حساب‌های مسدود تا جایی که دیگر حتی پولی برای خریدن یک نان برایش باقی نمانده و اخراج از کافه‌ای که در آن کار می‌کرده است. حتی وکیل ارسلان جابری هم حق‌الوکاله‌اش را از باقی‌مانده پول فروش وسایل خانه برداشته و می‌رود. حالا نه پدر و مادرش راه برگشت به کشور را دارند و نه دختر جوان اجازه دارد از کشور خارج شود....

خانم «بهاره ارشد ریاحی» که متولد سال ۱۳۶۴ است، در سومین رمان خود، پس از رمان‌های «خواب خاک» و «تقویم تصادفی»، این بار هم مشکلات روحی روانی خانوادگی را به قلم کشیده و می‌خواهد مشکلات نسل جوان را واکاوی کند. وی منتقد ادبی، روزنامه‌نگار، مدرس ادبیات داستانی و داور جوایز ادبی بوده و به مقام‌های خوبی در جشنواره‌های ادبیات داستانی مانند: «هدایت»، «بانه»، «حیرت»، «شمسه»، «فانوس»، «بلیقوس» و «حیات» دست یافته است. انتشار دو مجموعه داستان «لیتیوم کرنبات» و «خاک زیر ناخن» هم در کارنامه وی دیده می‌شود.

در فرآزی دیگر از این رمان می‌خوانیم: کی فکرش را می‌کرد خانواده ارسلان جابری به این روز بیفتند؟ نرگس، مادر خانواده، به بهانه دیدن برادرش نادر، برود آلمان و سر بزنگاه اولین سررسید چک همسرش، تقاضای طلاق غیابی بدهد. ارسلان هم بی‌خیال دادگاه اختلاس پیروز میرزایی - حسابدار سابقش - بشود، کارها را ببینداز گردن هادی نوروزی، وکیلش. ته حساب دنا، دخترش هم شده پول پیش یک آپارتمان یک خوابه کوچک چهل متری بر شلوغ‌ترین فرعی خیابان نواب....

۴- «زهر» هم حکایت مردی انگلیسی است که در هندوستان اقامت دارد. ماری سمی روی شکمش نشسته و هر آن ممکن است با یک نیش زهرآلود کلک مرد را بکشد. حالا دستیار مرد و پزشک محلی تمام تلاش خود را معطوف به نجات مرد بخت‌برگشته می‌کنند.

مهم‌ترین مولفه مشترک این چهار قصه وضعیت‌های بفرنج انسانی است. موقعیت‌هایی که وابسته به زمان و مکان نیستند و در هر نقطه از جهان و در هر مقطع از تاریخ می‌توانند رخ دهند. موقعیت‌هایی به ظاهر ساده و بی‌اهمیت که انسان را تحت فشار می‌گذارند و واکنش‌هایی بعید را موجب می‌شوند.

از خلال همین موقعیت‌های بفرنج بشری است که تناقض‌های ذاتی و اکتسابی روح و ذهن انسان به رخ کشیده می‌شود. هر موقعیت تازه عملاً مسیر موقعیت‌های پیش و پس از خود را تغییر می‌دهد و شکلی از تقدیرگرایی رایج در تفکر انتقادی جهان غرب (یا جهان مسیحی) را به نمایش می‌گذارد.

در این مسیر، اندرسن علاوه بر بهره‌گیری از مؤلفه‌های داستانی رولند دال، سبک نامتعارف و شاخص فیلمسازی خود را نیز به کار می‌گیرد و نتیجه آن، مجموعه جذابی از تصاویر است که زندگی و فلسفه وجودی انسان را به چالش می‌کشد. به لحاظ بصری سبک آشنای اندرسن به اوج پختگی و ظرافت می‌رسد.

شیوه روایت این چهار قصه در قالب فیلم‌های کوتاه را می‌توان محصول دوران سلطه پست‌مدرنیسم بر ادبیات و دیگر هنرهای دراماتیک دانست. ترکیبی از رسانه‌های سنتی همچون استندآپ کمدی، نقالی، خیمه‌شب‌بازی، پانتومیم، قصه‌گویی و بازی در قالب مدرن سینما و انیمیشن که همچون کشکولی از قصه‌ها و مثل‌های باستانی به نظر می‌رسند، اما

تا بن دندان وابسته به وضعیت زیست بشری در جهان مدرن هستند.

از دیگر تمهیدات تئاتری اندرسن در ساخت چهار فیلم کوتاه یاد شده می‌توان به فاصله‌گذاری‌های برشتی متعدد در طول گسترش پیرنگ روایت اشاره کرد.

فاصله‌گذاری فرآیندی در تئاتر روایی برتولت برشت بود که با استفاده از عناصر متعدد چون نور، موسیقی، نحوه ایفای نقش و حتی گاه سخن گفتن بازیگر به‌طور مستقیم با تماشاگر، او را از غرق شدن در داستان و نمایش باز می‌داشت و هر از گاه به مخاطب یادآور می‌شد که آنچه می‌بیند، تنها یک بازی و تقلیدی از زندگی حقیقی است، نه خود زندگی و معنای واقعی آن.

روایان با مونولوگ‌های طولانی خود رو به تماشاگر و شاهد گرفتن او در برخی از فرازهای قصه، دائم به مخاطب یادآور می‌شوند که تنها دارد نسخه‌ای تصویری از قصه‌های آشنای رولند دال را مشاهده می‌کند و نه لزوم یک «فیلم» را! به این ترتیب، اندرسن بر اهمیت قصه، فراتر و جلوتر از تصویر و عناصر سینما تأکید ویژه می‌ورزد.

در نهایت، مجموعه چهار فیلم کوتاه اندرسن با اقتباس از قصه‌های رولند دال، از جمله شاخص‌ترین تجربه‌های سینما در مسیری متفاوت از سینمای کلاسیک در سال‌های اخیر است.

هستند که ضیافتی از قصه و کاراکتر و ذهن خیال‌پردازی نویسنده و کارگردان را پیش روی مخاطب می‌کشایند.

به نظر می‌رسد که اندرسن، عامدانه و آگاهانه حال‌وهوای این فیلم‌ها را به سمت تئاتر برده و کوشیده یک نمایش را با امکانات سینما به تصویر بکشد. فضاهایی ثابت با دکورهای چشمگیر و رنگارنگ که صحنه را تسخیر می‌کند، تحرک اندک شخصیت‌ها و جابه‌جایی کمتر از حد معمول صحنه‌ها، مونولوگ‌های طولانی که بار روایت را به شکل عمده حمل می‌کنند، میزانسن‌هایی نامتعارف در مقیاس سینمای امروز و تغییر دائمی راوی که از شیوه‌های روایت ادبی مدرن محسوب می‌شود از جمله ویژگی‌های چهار فیلم کوتاه وس اندرسن است. هر چهار داستانی که اندرسن از نوشته‌های پُرشمار رولند دال برگزیده، در یک ویژگی مشترک هستند. قصه مردانی تنها با زندگی چندوجهی. مردانی که در باطن پاک و شریفند، اما شرایط و سرنوشت، آنها را به سمت‌وسوی تاریخ روح بشری و خوی شیطنانی سوق داده است.

«وس اندرسن» فیلمساز ستایش‌شده آمریکایی، در کنار همتایش «تیم برتون» در ردیف آخرین قصه‌گوهای کلاسیک سینمای جهان به شمار می‌روند. برای اندرسون، سینما نهایت و هدف نیست، بلکه صرفاً ابزاری برای روایت است که تأثیر قصه‌هایی که حکایت می‌کند را عمیق‌تر می‌سازد. جهان سینمای اندرسن، جهان فانتزی است. او در هر فیلم خود ابتدا جهان داستانی خود را بر پایه فانتزی بنا می‌کند، سپس این فضای بصری را با رنگ‌آمیزی، طراحی استیلیزه صحنه و لباس، تأکید بر فریدت کاراکترها و جنس متفاوت بازی بازیگران درهم ترکیب می‌کند و به نوعی سینمای شخصی دست می‌یابد. بعید است سینمای امروز جهان را تعقیب کنید و با دیدن صحنه‌هایی از یک فیلم اندرسن - بی‌آن که تیتراژ فیلم را ببینید یا از سازنده فیلم اطلاعی داشته باشید - جنس خاص و منحصر به فرد سینمای او را بازشناسی نکنید. او تمام تلاش خود را می‌کند تا فیلم‌هایش را به گونه‌ای بسازد که پیش از این کسی آن‌گونه فضا سازی و لحن را تجربه نکرده باشد.



گروه بازیگران ثابت که در هر چهار فیلم به اقتضای داستان، نقش‌های متفاوت، اما مشابهی را بازی می‌کنند هم از دیگر ویژگی‌های چهار فیلم کوتاه وس اندرسن به شمار می‌رود. نگاهی به خط روایی این چهار فیلم کوتاه می‌تواند چشم‌انداز روشن‌تری از این آثار به تماشاگر بدهد.

۱- «زندگی شگفت‌انگیز هنری شوگر»، روایتی چندگانه و تودرتو دارد، اما خط اصلی داستان حکایت مردی به نام هنری شوگر است که توانایی خواندن هر متنی با چشمان کاملاً بسته را دارد. او از این توانایی عجیب ابتدا بهره اقتصادی می‌برد، اما در ادامه تصمیم می‌گیرد آن را صرف فعالیت‌های خیراندیشانه و کمک به دیگران کند.

۲- «قو» داستان پسر بچه خیال‌پرداز و باهوشی است که دو کودک بزرگتر از او دائم آزارش می‌دهند و این آزار در بزرگسالی هم تأثیرات منفی خود را بر روح و روان پسرک گذاشته است.

۳- در «شکارچی موش»، یک روزنامه‌نگار و یک مکانیک در روستایی در بریتانیا، به خاطرات و روش کار نبوغ‌آمیز یک موش‌گیر محلی برای به دام انداختن موش‌ها و پاکسازی خانه‌ها و روستاها گوش می‌سپارند.

اخیراً وس اندرسن، پس از ساخت و نمایش آخرین فیلم بلندش «استروید سیتی»، دست به کار ساخت چهار فیلم کوتاه با اقتباس از آثار «رولند دال» نویسنده بریتانیایی - که او را بیشتر به‌عنوان داستان‌نویس حوزه کودکان می‌شناسند - شده و فیلم‌هایی شاخص و قابل توجه تولید کرده که ارزش‌های هنری خاص خود را یافته‌اند. داستان‌های رولند دال، قابلیت‌های تصویری بسیاری دارند و اغلب آثار او تاکنون در سینما اقتباس شده‌اند و بعضاً فیلم‌های موفق براساس کتاب‌های این نویسنده نامدار ساخته شده است. از جمله مهم‌ترین این آثار می‌توان به فیلم «چارلی و کارخانه شکلات‌سازی» ساخته تیم برتون و همین‌طور «آقای فاکس شگفت‌انگیز» اشاره کرد که خود اندرسن آن را کارگردانی کرده است.

حالا اندرسون با اقتباس از چهار داستان رولند دال چهار فیلم کوتاه «زندگی شگفت‌انگیز هنری شوگر» (۳۰ دقیقه)، «قو»، «شکارچی موش» و «زهر» (هر کدام ۱۶ دقیقه) ساخته است که وجوه تماتیک مشترکی دارند و می‌توان آنها را در یک قالب بررسی و تحلیل کرد. هر چهار فیلم، جهانی کاملاً خیال‌انگیز را خلق می‌کنند. هر چهار فیلم آن‌گونه که از رسانه سینما انتظار می‌رود تصویر محور نیستند، بلکه بیشتر قصه محور و شکل گرفته حول شخصیت‌های غریب داستان‌های دال



خوانش شعری از مجید پروازی

رازگونی شعر

«بر سر اشیاء چه آورده اند؟ که لب از لب‌باز نمی‌کنند.»

جهان پر از راز است. رازهایی که در هر جا و هر زمان می‌شود حس کرد. می‌توانیم حس کنیم در آنجا و در آن زمان خبری هست، اما ما نمی‌دانیم. این رازها اما در آن واحد، ساحت‌های مختلفی دارند.

چرا رود همواره به سمت دریا می‌رود؟ آیا نیروی ثقل و اثر جاذبه زمین، تنها پاسخ این راز است؟ یا میل کوه‌ها، میل آب‌ها، میل برف‌ها و میل آدم برفی‌هاست که رود را به سمت دریا می‌کشاند؟

چرا شب همواره تاریک است؟ آیا چرخش وضعی زمین، تنها جواب این راز است؟ یا خستگی جهان، شرم از زشتی‌ها و تمایل به پوشاندن پلیدی‌هاست که نور را موقتاً دور می‌سازد؟...



به نظر می‌رسد که پاسخ‌های نخست، رازها را به معما شبیه می‌کنند و جواب‌های دوم، رازها را همچنان رازگونه نگه می‌دارند. پاسخ‌های نخست منطقی و علمی‌اند و رازهای جهان را صرفاً نادانسته‌های آدمی می‌دانند که دیر یا زود کشف می‌شوند و عقل را قانع می‌کنند؛ اما جواب‌های دوم علیرغم باورپذیری، نه قابل رد هستند و نه قابل اثبات و صرفاً نوری بر تاریکی‌ها می‌تابانند و دل و جان را تسکین می‌بخشند.

شعر «مجید پروازی»، رازی از رازهای هستی را به سؤال می‌گیرد، اما در پی یافتن پاسخی منطقی و علمی نیز نمی‌گردد. اساساً بیان شعری به گونه‌ای است که بدون پاسخ به سؤال‌ها شکل می‌گیرد و تمام می‌شود. گویا پاسخ در همان پرسش نهفته است!

اشیاء از منظر این شاعر پروازی (!)، موجوداتی بی‌جان نیستند؛ پس همانند موجودی ذی‌شعور به دلیلی سکوت کرده‌اند. سکوتی که دلایلش به تعداد خوانندگان پاسخ دارد. پاسخ یکه‌ای وجود ندارد و این بر رازگونی متن می‌افزاید.

فرامتن‌هایی خوانندگان برای یافتن راز سکوت اشیاء، از دلایلی کاملاً شخصی تا دلایل کلان فلسفی، سیاسی و اجتماعی، می‌تواند متفاوت باشد. کدام فرامتن برای توجیه سکوت اشیاء مناسب‌تر است؟ هیچ کدام و درعین حال همگی!

این لغزان بودن متن بر دلالت‌ها متفاوت و عدم ترجیح هیچ کدام بر دیگری، رابطه‌باز و دموکرات متن ادبی را نشان می‌دهد.

رابطه‌ای که در متن‌های علمی و حتی فلسفی وجود ندارد. رابطه رازگونه‌ای که حتی بعد از شنیدن پاسخ‌های بی‌شمار خوانندگان، همچنان رازگونه باقی می‌ماند.

۱- سکوی سکوت، مجید پروازی، سیب سرخ، ۱۴۰۰، ص ۹۲

نقدی بر مجموعه شعر «هیچ کدام»، سروده زهرا سلیم

آغازهای غیرانسانی



محمد صابری
شاعر و نویسنده

در بیت‌هایی درخشان از این دفتر، آریه‌های ادبی جاندار، آکنده از معنا و اندیشه برانگیز، تلفیق نامحسوس عینیت‌ها و ذهنیت‌های زنانه و برداشت‌های شخصی شاعر به درد آمده از بدخیمی‌ها را می‌بینیم که نشان از تولد شاعری متفاوت اندیش در عرصه ادبیات امروز می‌دهد. شاعری که اگر بتواند روح صیقل خورده‌اش را با سلاح مدرنیته تجهیز کند و دامنه عواطف فردی‌اش را با نگاهی از منظر سوم شخص و به دور از کلیشه‌های رایج بعضاً کهنه و نو امروزین که وبال دامن همعصرانش گردیده، بیاراید و از این تلفیق و درهم آمیختگی، به جهانی متفاوت تر از دیگران نظر کند. می‌تواند فروغ وار دنیا را از نو بزیاد و بزیاد. این زایش و زیستن را گاه می‌توان در تک بیت‌هایی با ایده‌های بزرگ هر چند در قالب ذهنی صرفاً زنانه دید. این تک بیت‌ها در لایه‌های مختلف گره خورده ذهن شاعر، موجاموجی پر بسامد و دریافت شدنی دارد. تلاشی فوق بشری برای رهایی از بند و دام‌های پهن شده بر سر راه شاعران معاصر:

از کنارت می‌روم مرگ دلم یعنی همین
عاشقت باشم ولی رفتن صلاح ما شود

از گفتنی‌های دیگر این دفتر، نگاه خاص، مؤدبانه و پذیرنده شاعر به مرگ است. هر جا که ناامیدی یقه‌اش را گرفته، پیشوازان و قهرمانان، سر به کوچه مرگ زده و سرنوشت محتومش را پذیرفته. این یعنی آگاهانه پذیرفتن و نه از فرط استیصال دنبال کردن:

ای کاش می‌رسید به جانم نگاه مرگ
افسوس دست مرگ خریدار من نبود

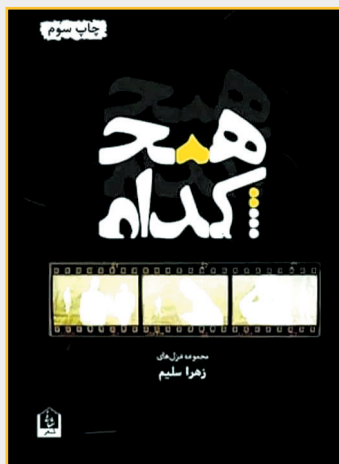
«جانانان فرزند» به درستی می‌گوید که شاعر باید فرزند زمانه خویش باشد و هم‌زمان بر زمانه‌اش بیاشوبد. این شاید از رازهای جاودانگی و ماندگاری اثری باشد که نیم‌نگاهی به فردای پس از این روزها دارد. نیم‌نگاهی که با سلیس‌ترین و ساده‌ترین واژه‌های انسانی، زنانه، شاعرانه و در یک کلمه معنایدار بر قلب شاعر می‌نشیند و طبیعت‌را به بازی‌پاک‌وبی‌آلایش کودکانه‌ای می‌گیرد. بازی سراپا حسی، عاطفی و دوست‌داشتنی تا بتواند بار سنگین مدرنیته غول‌پیکر عصر سرعت و تکنولوژی را از دوش مخاطب بردارد و به نرمی و لطافت یک نسیم، به چشمانش اندکی حس خوشایند رهایی بچشاند:

رعد و برقی زد و بارید چنان چشمانم
که غمت با هیجان داشت مرا می‌فهمید

با آن که «ویرجینیا وولف» از پیشگامان مکتب فمینیسمی است، اما در عین حال از سرآمدان آندروژنی نیز هست.

بدین مضمون که هر جا از دنیای مردسالارانه تبعیض آمیز به خشم آمده، هم‌زمان در خط مقدم برابری جنسیتی، کنار بی‌شمار مردان و در مطالبه حقوق زنان دنیا ایستاده است. او می‌گوید:

«باید آن بخش مردانه ذهن زنان قلم بدست گیرند و آن سوتر آن بخش زنانه مردان تا بتوانیم همگان در کنار هم به دادخواهی و این رشته از تظلمات بایستیم.»



شاعر این مجموعه در جاهایی مردانه نگاه کردن را آزموده و در جاهایی دیگر به جنسیت خود چنگ زده.

این هر دو در کنار هم، نه تناقض است و نه مایه سربلندی؛ اما هر دو بیانگر درک عمیق شاعری است که نگاه به بیرون دارد و به خوبی دریافته که ادبیات آن دیگری است و نه من فردی. من‌های فردی تا رسیدن به یک من اجتماعی، راه‌های زیادی را باید طی کنند.

زهرا سلیم با همه اشتراکات ذهنی‌اش با دیگر قلم به دستان همجنس خود، گاه در این دفتر به شدت این ایده آندروژنی را به زبان آورده است:

هنگام رفتنت کمکم کن بایستم
این سعی آخر تن جنگنده‌ی من است

به گمان «شکلوفسکی» وظیفه ادبیات، نه آشنا و قابل فهم ساختن مفاهیم دشوار، که برعکس نا آشنا ساختن تعابیر مألوف است و برای این گفته خود به جمله‌ای از «گوگول» اشاره می‌کند که در شاهکار ادبی‌اش «شنل»، آسمان را به ردای خداوند تشبیه می‌کند. تشبیه‌ی که از خود آسمان نیز دورتر به نظر می‌آید.

شکلوفسکی بر این باور است که کارکرد اصلی ادبیات، همین آشنا زدایی از واقعیت‌های مألوف است. همه آسمان را آسمان می‌نامند، اما ادبیات از آسمان پرت‌تره‌ای دیگر در ذهن مخاطب تصویر می‌کند.

پرت‌تره‌ای ذهنی اما به مراتب عینی‌تر از سقف بالای سر. آسمان، سنگ، آینه، روز و شب و... همگی از مالوف‌ترین و عادی‌ترین حقیقت‌های زندگی همه آدم‌هاست و آن قدر انسان به آنها خو کرده که دیگر آنها را آن طور که هستند نمی‌بیند و لحظه لحظه این تصویرها در ذهن او کدرتر می‌شوند.

از این منظر، ادبیات ماندگار باید به مدد تمهیدات ادبی از امور آشنا و مالوف آشنا زدایی کند. بر این اساس، نگاهی خواهیم داشت به مجموعه غزل‌های «هیچ کدام» (نشر شانی-۱۴۰۰)

اثر «زهرا سلیم».

این دفتر شعر را می‌توان در یک نگاه، دنیای زنانه خسته از تنهایی‌های بغض‌آور، آغازهای غیر معمول، دلواپسی‌های انتزاعی و در یک کلام آینه‌های کابوس وار دانست. دنیایی به غایت نزدیک، ملموس، عینی و درعین حال دور، دورتر از دور.

فریادهای شاعر از جنس آب و آینه و آه است. همان که پیشترها همه زنان سرزمین مان در نثر و نظم بارها ترجیح وار زمزمه کرده‌اند و گاه نعره وار بر صفحه سپید بی‌جان به تلاطم درآورده‌اند و این البته به خودی خود، نه از ارزش‌های کتاب می‌کاهد و نه می‌افزاید.

درد، درد مشترک است، اما شاید با جناسی شاعرانه بتوان به واسطه نو بودن زبان و فرم از یکنگونه مشترک‌های بی‌شمار حظی دیگرگونه برد:

بی‌صداخیره به عکست شده‌ام ساعت‌هاست
کاش تصویر تو جان داشت مرا می‌فهمید

دو غزل از دو بانوی شاعر

زنجایش این جام‌ها اندازه هم نیست
من استکانم شد به لب تر کردنی خالی

آن باغبانم که پس از یک عمر جان‌کنند
از باغ بیرون آمدم با دامنی خالی

مثل سهراب نشد شعر بگویم، هرگز!

«واژه باید خود باد و... خود باران باشد»

حافظ از خاک درآ تا بنویسی این بار:

«که به تلبیس و جیل دیو مسلمان» باشد
به رضایش نرسیدم، به خدایش گفتم
دست‌کم در غزلم اسم خراسان باشد

گنجایش این جام‌ها اندازه هم نیست
من استکانم شد به لب تر کردنی خالی
آن باغبانم که پس از یک عمر جان‌کنند
از باغ بیرون آمدم با دامنی خالی



مریم جعفری‌آذرمانی

مثل یک پل که کمر بند خیابان باشد
عشق، آن نیست که در شهر فراوان باشد



بانته اصفایی بروجی

چون واگنی فرسوده در راه آهنی خالی
از من چه باقی مانده جز پیراهنی خالی؟

دارد فرو می‌ریزد اجزای تنم در من
آن طور که دیواره‌های معدنی خالی

چون آخرین سرباز شهری، سوخته یک عمر
جنگیده‌ام در مرزهای میهنی خالی

حالا که سر چرخانده‌ام در باد می‌بینم
پشت سرم شهری ست از هر روشنی خالی

تلنگری به دانشمندان غربی و نظریات فله‌ای ایشان!

مافیای نان خشک و افسردگی پس از مصرف نان!



• وحید حاج سعیدی

– الهی میراث تون بمونه!
– الهی یارانه تون قطع بشه!
– به درد چه کنم چه کنم گرفتار شوید!
– الهی زیر تریلی وارداتی ده سال کار کرد برید!
– الهی با انبر طلا از تن تون کرم بیرون بکشن!...
توضیح لازم: این نفرین آخری را از آرشو نفرین خدا بیامرز دختر قنبر قوز، عمه سیف الله، سرایدار مدرسه مان پیدا کردم!
لابد از خودتان می پرسید سر صبحی، ما چرا تسمه تایم پاره کردیم و چه کسی را نفرین می کنیم... بیشتر از این جان به لب‌تان نکنم. والا ما نشد یک روز، روزنامه‌های مملکت را ورق بزنیم و این دانشمندان غربی با نظریات و تحقیقات جدیدشان ته دل مردم را خالی نکنند.
چند سال پیش اعلام کردند که گوشت سرطان زاست. ما هم انداختیم گردن دولت شکسته روحانی و گفتیم دولتی‌ها قادر به کنترل بازار گوشت نیستند و قصد دارند سرانه مصرف گوشت را زیر پوستی پائین بکشند.

هنوز بازار گوشت داغ بود که از بازار لبنیات سرد خبر رسید که پنیر اعتیاد زاست. ما به احترام شرکت های لبنیاتی و حفظ سرانه لبنیات مردم سکوت کردیم.
الان هم عزیزان دانشمند غربی دم در آورده اند که زبانم لال، مصرف نان باعث افسردگی می شود!
به حق چیزهای ندیده و نشنیده!... جن کم بود، یکی هم از دیوار پرید.
من در عجبم این دانشمندان خارجی برای انجام تحقیقات و آزمایش های علمی، سرفصل ندارند؟ برنامه مدون ندارند؟ بزرگتر و آقا بالاسر ندارند؟ برای هزینه کرد بودجه تحقیقاتی، به کسی پاسخگو نیستند؟ یعنی این ها در انستیتوها و آزمایشگاه های کوفتی شان هیات نظارت بر رفتار دانشمندان ندارند که روی هر چیزی آزمایش نکنند و با خط قرمز مردم شوخی نکنند؟!
دانشمند هم دانشمندان قدیم! بندگان خدا از صبح تا غروب در آزمایشگاه بودند و چهار قلم دارو کشف می کردند که به درد و گرفتاری های خلق الله می خورد و آخر سر هم که بیکار می شدند،



چهار محلول را روی هم می ریختند که مثلاً آهن را تبدیل کنند به طلا و اسمش را هم گذاشته بودند کیمیا گری...
آخر برادر من! ... استاد ارجمند!... دانشمند فرهیخته!... آخر یک داروی ضد چاقی بی، داروی طول عمری، کرم ضد چروکی، داروی افزایش دهنده قدی، جوراب ضد بویی، یک چیزی کشف کنید که خلق الله شما را دعا کنند.
آخر کشف رابطه افسردگی با مصرف نان هم شد کار?...
الان با این بساطی که شما راه انداخته اید، به نظر شما ملت برای خرید نان رغبت می کنند؟ یادش به خیر، یک زمانی نانواها نان می پختند؛ چه نانی!... که اگر وزارت ارشاد جلوی شان را نمی گرفت، به قول مولوی، خمیر، جوش شیرین، نانبا، شاطر، چونه گیر، پاچال دار، خریدار، بازرس اداره غله و ... کلهم اجمین دیوانه می شدند. تازه تنورش هم بیت مستانه می سرود و نانوش هم مستی می افزود.
اما با این کشفیات جدید، مردم دیگر رغبتی برای صف ایستادن و خرید نان ندارند و به قول شاعر: «سرد و افسرده میان صف مستان چه کنم؟» و فقط این لایلا خوش به حال مافیای نان خشک می شود که غروب به غروب با وانت، نان خشک ها را از جلوی نانواهایی ها جمع کنند و در حیاط خانه‌شان نان ها روی در و دیوار پهن کنند و یارانه اش را جداسازی نمایند!
بماند که پس فردا نیز ممکن است وزیر بهداشت هم میزان افسردگی مردم را از وزیر اقتصاد پرس و جو کند.
چرا که تنها این بنده خدا خبر دارد که ما هر روز از کدام نانوايي و چند تا نان می خريم.
تازه شانس آوردیم که روزانه ۵۰ میلیون نان لواش و ۴ هزار تن گاز مایع در مملکت گم می شود؛ وگرنه معلوم نبود با این حجم نان اضافی، چه بلایی سر سلامت و روان مردم می آمد. خدا به خیر بگذراند!...

از فرمایشات ما!



رضا رفیعی

درباب فراموشی!

۱۴

انسان، موجودی فراموشکار

در امثال و حکم فرهنگ و ادبیات ایران زمین، جمله‌ای حکمی و روانشناختی وجود دارد که حاصل تجربه و تکرار زندگی در اعصار مختلف بنی بشر است. این ضرب المثل جهانی شده، اذعان می‌دارد که: «انسان موجودی فراموشکار است.»



در صورتی که ممکن است حیوانات هم بدین درجه و دامنه، اهل فراموشی نباشند. یک نمونه اش را حضرت سعدی شیرین سخن و روانشناس بی مدرک، در گلستان نفیس و گران سنگش مطرح می کند و بدون هیچ حزم و احتیاط که مبدا طرفداری اش از سگ، در مخالفت آشکار با مصوبات مجلس محترم در خصوص سگ گردانی و نگهداری از آن باشد، آشکارا می گوید:

سگی را لقمه ای هرگز فراموش

نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ

وگر عمری نوازی سفله ای را

به کمتر چیزی آید با تو در جنگ

این انسان است که در اوج عقل و اندیشه نیز ممکن است پاره‌ای مواقع، دچار فراموشی شود. فلذاست که برخی لغت‌شناسان ارجمند خارج از فرهنگستان زبان و ادب فارسی که از این ارگان محترم حقوق و مزایایی هم دریافت نمی کنند؛ بر این باور و اعتقاد بارورند که واژه انسان اصولاً از ریشه «تسیان» گرفته شده و انشقاق یافته است. راستی آزمایی این ادعا با علامه دهخدا! اولین کسی که ناخواسته دچار فراموشی شد و همه اسلاف ما و خود ما و بچه های خلف ما را بدبخت و زمینگیر کرد، خود حضرت آدم بود. با مساعدت و مشارکت عیال مربوطه که در سند ازدواج نامبردگان، حوا ثبت و ضبط شده است. این عزیزان سکنی گزیده در بهشت عنبرسرسشت، بدون پرداخت کمترین اجاره بهاء، چنان غرق باغ و بوستان و انهار و اشجار و اشربه و اطعمه بهشتی و شرابا طهورای موجود شدند و سرمست صدای خوش بلابل و مرغان آوازخوان شدند که فراموش کردند خداوند آنها را از نزدیک شدن به شجره ممنوعه یا به قولی درخت سیب(که قدرت تخدیری اش به اندازه دوسیب هم نبوده!)، برحذر داشته و با خطاب عتاب آمیز صریح به آنها گوشزد کرده که: «ولا تقربوا هذه الشجرة»؛ یعنی که نزدیک این درخت نشوید که فاتحه‌تان خوانده است!

اما چه می توان کرد که آدم فراموشکار است و به اندک غفلتی درگیر و دچار فراموشی می شود که البته برای خودش درجات و مراتب دارد. هرکس به فراخور اقتضائات فردی و محیطی و شرایطی که دارد، با آن دست و پنجه نرم می کند. از فراموشی اجباری جسمی دوران کهولت سن که گریز و گزیری نیست و اصلاً تقصیر ما هم نیست که دچارش شویم. به هر حال، جامعه محترم پزشکی، آن را یک نوع بیماری می داند که اسم شبکی هم بر روی آن گذاشته است: آلزایمر!

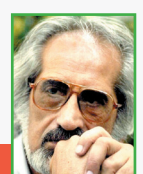
سلول‌ها و نرون‌های عصبی و مغزی شخص چنان دچار فرسایش و فرسودگی می‌شود که همه چیز خود را فراموش می‌کند. اصلاً نمی‌داند کی هست، چی هست و کجا هست. تا چه رسد که نشانی خانه‌اش را به خاطر بسپارد و هی از این و آن نپرسید که: خانه دوست کجاست؟... و حضرت مولانا راست که می فرماید:

از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود

به کجا می روم آخر، نمایی وطنم



تبسم و تفکر



احمد عبداللهی نیا

متولد ۱۳۲۴ - تهران

آغاز فعالیت کاریکاتور از سال ۱۳۴۷ با مجله توفیق

همکاری مستمر با بسیاری از نشریات طنز؛ از جمله: هفته نامه حاجی بابا، بهلول، فکاهبون، خورجین، کارتون، کیهان کاریکاتور و گل آقا

حضور در چندین نمایشگاه فردی و گروهی داخل و خارج کشور *نخستین کاریکاتوربست ورزشی در ایران از سال ۱۳۵۰

